

مبارزه‌ی طبقاتی و آزادی زنان

مقدمه‌ی کتاب: «مبارزه‌ی طبقاتی و آزادی زنان»

در طول صد سال گذشته دو جنبش مختلف در صدد بوده‌اند تا به امر رهایی زنان دست یابند:

مارکسیزم و فمینیسم^۱ خواست هر دو ریشه‌کن کردن نابرابری و موقعیت تحت ستم زنان در جوامع امروزی و استقرار موقعیتی با برابری کامل زن و مرد بوده است. اما این دو جنبش، ستم زنان را به دو شیوه‌ی کاملاً متفاوت در می‌یابند و استراتژی‌هایی را برای این رهایی دنبال می‌کنند، که کاملاً در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

فمینیسم شقاق اصلی را در جهان، شقاق بین زن و مرد می‌بیند و علت ستم بر زن را پافشاری مردان بر ادامه‌ی سلطه و کنترل زنان می‌داند؛ تاریخ، داستان ساختارهای مردسالارانه‌ی غیرقابل تغییری است که مردان از طریق آن‌ها، زنان را تحت انقیاد خود در آورده‌اند. تنها راه براندازی این ساختارها

^۱ - در این کتاب من کلمه فمینیسم یا فمینیست را بدون اضافه کردن صفت‌هایی بکار نبرده‌ام. این کلمات چندین معنی بخود گرفته‌اند. برای سوسیالیست تخیلی بزرگی چون چارلز فوریه فمینیسم جنبه‌ی بسیار مهمی از سوسیالیسم بود. برای آلکساندرا کولنتای (همینطور برای کلارا زتکین، ایثا آرمند، روزا لوگزامبورگ و دیگران از همان نسل) این یک لفظ دشنامی بود که برای جنبش زنان بورژوا بکار می‌رفت.

توسط زنان از هر طبقه‌ی اجتماعی که باشند، اتحاد علیه مردان از هر طبقه‌ی اجتماعی است.

اما برای مارکسیزم، آنتاگونیسم اساسی در جامعه، آنتاگونیسم طبقاتی است و نه آنتاگونیسم بین جنس‌ها. هزاران سال است، که اقلیتی از مردان و زنان برای تصاحب کار اکثریت عظیم مردان و زنان کارگر با یکدیگر همکاری کرده‌اند. مبارزه‌ی طبقاتی بین استثمارکنندگان و استثمارشوندگان صرفنظر از جنسیتشان، نیروی محرکه‌ی دگرگونی‌های تاریخ بوده است. ستم بر زنان تنها در متن و بافت روابط گسترده‌تر استثمار طبقاتی قابل درک است. بدینگونه روشن می‌شود، که هیچ سازشی بین این دو دیدگاه نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ هر چند که در سال‌های اخیر برخی از "فمینیست‌های سوسیالیست" کوشیده‌اند تا به نوعی بین این شکاف پلی بزنند. از زمان اندیشمندان بزرگ سوسیالیسم تخیلی اوایل قرن نوزدهم، یعنی سن سیمون، فوریه و رابرت اوون، سوسیالیست‌ها هدف خود را رهایی کلی نژاد بشر قرار داده‌اند، یعنی براندازی ستم طبقاتی و ستم جنسی و هر شکل دیگری از ستم. مارکس و انگلس با گسترش مفهوم مادی تاریخ توانستند نشان دهند، که تنها مبارزه‌ی طبقاتی است که می‌تواند به سوسیالیسم و رهایی زنان بینجامد. استثمار که کارگران مرد و زن به یکسان در کارشان تجربه می‌کنند، آنان را به سازماندهی جمعی علیه سرمایه‌داری رهنمون می‌شود. مبارزه‌ی این طبقه‌ی کارگر اتحاد یافته است، که ستم و استثمار را به یکسان به دور می‌ریزد.

هدف این کتاب آن است، که نشان دهد چگونه رهایی زنان، وابسته به مبارزه‌ی طبقاتی است و پس زمینه‌ی آن نیز جنبش فمینیستی پنجاه سال گذشته است. برای درک ایده‌های این جنبش، که بسیاری اوقات گیج کننده نیز

هستند، باید تعدادی از مباحثی را که این جنبش به راه انداخته است مورد بررسی قرار داد.

درک این جنبش از جایگاه زن در تاریخ

جنبش زنان به درستی شکوه می‌کند، که زنان «از دید تاریخ پنهان مانده‌اند». اما این ناپیدایی را در ارتباط با ماهیت طبقاتی شیوه‌ی نگرش و آموزش تاریخ در جامعه ما نمی‌بیند؛ زیرا نگرش به تاریخ تنها بر اعمال برگزیدگان حاکم، یعنی پادشاهان، ژنرال‌ها، وزیران اعظم، پاپ‌ها، بانکدارها، کارخانه‌داران، هنرمندان بزرگ، دانشمندان و فلاسفه متمرکز است. تمامی اینان نیز به استثناء چند ملکه، امپراطور و ژاندارک، مرد هستند. بدینگونه، تاریخ همچون داستان مردان نگاشته شده است. اما تنها تنی چند از مردان افتخار وارد شدن در تاریخ را یافته‌اند. پس این شکایت، که زنان از تاریخ حذف شده‌اند، بدون توجه به اینکه تمامی مردان نیز عملاً دچار همین سرنوشت شده‌اند، به معنای پذیرش اصول اساساً نخبه‌گرایانه‌ی تاریخ «رسمی» است. تنها مخالفین ثابت قدم این عقاید شدیداً متداول، مارکسیست‌ها هستند که صریحاً اعلام می‌دارند: «تاریخ جامعه عبارت است از تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی» و بدینگونه است، که طبقات استثمارشونده و تحت ستم (زن و مرد) همانقدر «موضوع» تاریخ‌اند که طبقات حاکم.

البته تاریخ نگاران بورژوایی، توده‌های مردم را همچون «مفعولین» تاریخ که تنها تحت تاثیر اعمال طبقات حاکم هستند معرفی می‌کنند. بر اساس همین تمایل و روحیه است که جنبش زنان، زنان را همچون «مفعولین» تاریخ، یعنی «قربانیان» ستم مردان می‌بیند. فمینیست‌ها از آنچه که جامعه و یا فرد بر سر

زنان آورده‌اند، سخن می‌گویند. در این بینش، زنان مفعولند و یا حداکثر در واکنش به فشارهای مردانه ظاهر می‌شوند. بزرگ‌ترین مدافع مفهوم «قربانی شدن» جایگاه زن در تاریخ در سال‌های اخیر، «سیمون دوبوار» است. از دید او زنان همیشه مفعول بوده‌اند و استثنائاتی نظیر زنان بزرگی چون ژاندارک و ملکه الیزابت اول، عظمت خویش را با کسب خصوصیات مردانه به دست آورده‌اند.

یکی دیگر از دیدگاه‌های مربوط به «قربانی شدن» زنان آن است، که آنان در طول تاریخ دچار تغییر نشده‌اند و تو گویی برای همیشه تجسم خصوصیات زنانه بوده‌اند تا هر چیز دیگری. ارزش‌هایی که توسط جنبش‌های زنان از آن‌ها پاسداری می‌شود، قطعاً در مقابله با ارزش‌های ستمگران، یعنی «آنچه که مردان انجام می‌دهند»، قرار می‌گیرد. مردان بیانگر «هیرارشی»، «مردسالاری» و «قدرت»‌اند و زنان بیانگر خواهری، همبستگی و وحدت اجتماعی. در دیدگاه آنان، احزاب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری همچون «ساختارهایی مردانه» و «سازمان‌هایی با مدل مردانه» توصیف می‌شوند. متخلفین از اصول فمینیستی را در میان خود با صفت «همچون مردان» پاداش می‌دهند.

با چنین توصیفات است، که می‌بینیم جنبش زنان همان ارزش‌ها و استانداردهایی را تصویر می‌کند که اغلب مردان ارتجاعی در تاریخ در استقرار آن کوشیده‌اند. خصمانه‌ترین برخورد را نسبت به زنان کسانی انجام دادند، که همیشه به ماهیت ابدی و غیرقابل تغییر آنان استناد می‌کردند: زندگی ابدی همچون عذری برای توجیه اشکال گوناگون محدودیت‌های اجتماعی و قانونی نسبت به زنان به کار می‌رفت. این گرایش که تمامی زنان را اساساً همانند هم

تلقی می‌کند، بسیاری را در جنبش زنان به آنجا می‌کشاند که عملاً تمامی مردان را نیز نظیر یکدیگر ببیند. به عنوان مثال، یکی از مهم‌ترین کتاب‌ها در جنبش رهایی زنان، یعنی «سیاست جنسی» نوشته‌ی «کیت ملیت» را در نظر بگیرید که در آن تمامی مردان همچون مردسالارانی سنگدل با احساساتی تحقیرآمیز و دماغی پر از باد نخوت به ستم بر زنان می‌پردازند. و هنگامی که آدمی به بردگی مردان در گذشته و یا به کارگران مرد از کاربیگانه شده و به ستوه آمده‌ی کنونی همچون یک فرد می‌نگرد، نادرستی این ادعا را بهتر در می‌یابد.

نگرش سنتی بر زن با قائل شدن خصلت‌هایی غیرقابل تغییر و ذاتی برای زنان، الگوهای اجتماعی و فرهنگی را نه ناشی از نیروهایی تلقی می‌کند که در درون جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم عملکرد دارند، بلکه ناشی از طبیعت خود زنان قلمداد می‌نماید. و این امر اگر چه شاید به شیوه‌ای واژگونه اما وسیعاً در جنبش زنان مورد پذیرش قرار گرفته است. افراطی‌ترین جناح جنبش رهایی زنان، یعنی **Radical Lesbians**، با تصریح بر روابط زن با زن به عنوان بیانیه‌ای سیاسی تنها کاری که می‌کند واژگونه کردن تعریف سنتی از زن به زیان روابطشان با مردان است.

تلاش داریم تا در این کتاب نشان دهیم، که هیچ گروه‌بندی منسجمی به عنوان گروه زنان با گروه مردان جز در قلمرو بیولوژیکی وجود ندارد. شکاف بین برده‌دار و برده، شاه و رعیت، مفهوم «مردان» را همان قدر بی معنی می‌کند، که شکاف بین زن برده‌دار و برده زن مفهوم «زنان» را از اعتبار می‌اندازد.

جنبش زنان بخاطر نگرش‌های حاکم بر آن با استفاده از اصطلاحات «زنان» و «ستم بر زنان» به راهی پُرابهام، نامطمئن و ضدتاریخی در می‌غلطد. برای بردگان زن، ستم به معنای خشونت فیزیکی، استثمار جنسی و جدایی اجباری از فرزندانشان بود و برای معشوقه‌ی تن پرور و مرفه مهاجرنشین اروپایی به معنای محدودیت‌های اجتماعی و قانونی و سرکوب امیال جنسی. برای زنان طبقه‌ی کارگر، انقلاب صنعتی استثمار خشن سرمایه‌داری به علاوه وحشت از بچه‌داری در شرایط سهمگین کار در این جامعه معنی می‌داد. (مرگ اکثریت وسیعی از کودکان در نوزادی). برای زن سرمایه‌دار، اما زندگی تن پرورانه و ظالمانه. همه‌ی زنان را در یک طبقه‌بندی قرار دادن، به معنای حذف شرایط خاص تاریخی و نادیده گرفتن نقش زنان ثروتمند در به بردگی گرفتن و استثمار مردان و زنان کارگر است.

در جنبش زنان بسیار شایع است، که موقعیت زنان را با موقعیت بردگان، اقلیت‌های نژادی تحت ستم و گروه‌های از نظر اقتصادی سرکوب شده‌ی مردم یکی بیانگارند. اما مورد تشابه بین این گروه‌ها بسیار اندک است. زنان یک گروه جداگانه نیستند. آنان در بین تمامی جمعیت پراکنده‌اند. اگر زنان استثمار شوندگانند. روابط زنان با مردان در خانواده اساساً با روابط بین کارگران و سرمایه‌داران، یا بین سیاهپوستان و سفیدپوستان، متفاوت است. روابط عمیق و پیچیده‌ی اقتصادی، جنسی و روانشناختی، زنان را وادار به تشریک مساعی در خانواده می‌کند. سیاهپوستان در محلاتی جدا از سفیدها نگهداری می‌شوند. عاطفه بین زنان و شوهران و مهر مابین مادران و پسران، روابط سلطه و فرمانبرداری را در هم می‌شکند. سیاهپوستان به نژادپرستان سفیدپوست‌اشان

دندان نشان می‌دهند، اما زنان حتی در صورت شرایط نابرابر «مورد عشق» مردان قرار می‌گیرند.

زنان بخشی از جامعه‌ای که در آن می‌زی‌اند بشمار می‌روند و بدینگونه نمی‌توان موقعیت‌اشان را در خلاء مورد بررسی قرار داد. مضمون اصلی این کتاب پرداختن به چگونگی ارتباط مفهوم ستم بر زنان با استثمار طبقاتی است. بسیاری از هواداران جنبش زنان هنگامی که از ستم کنونی بر زنان سخن می‌گویند، از این ستم به عنوان نتیجه یا محصول «مردسالاری» نام می‌برند. و بدینگونه، سلطه را همچون عاملی فراتاریخی تبیین می‌کنند که مستقل از جامعه‌ی طبقاتی یا سرمایه‌داری هستی می‌یابد.

در مقابله با این نگرش به «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»، فردریک انگلس، به عنوان مبنایی تنوریک استناد می‌کنیم. انگلس چنین استدلال می‌کند، که پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات بود که به انقیاد زنان منجر شد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، تولید نیازهای اولیه‌ی زندگی یک فرآیند اجتماعی است، حال آنکه بازتولید آن - یعنی پرورش کودکان - فرآیندی خصوصی است که عمدتاً در چهاردیواری خانه صورت می‌گیرد. ستم بر زنان در تقابل و تضاد بین این دو فرآیند ریشه دارد. بدینگونه، مبارزه برای رهایی زنان نمی‌توانند از مبارزه علیه سرمایه‌داری جدا باشد.

وجود ستم به خودی خود، لزوماً به مبارزه جهت رهایی نمی‌انجامد. ستم بر زنان با تقسیم آنان و محبوس کردنشان در چهاردیواری خانه عموماً به ضعف و انقیاد آنان منجر می‌گردد. تنها در جایی که زنان نظیر کارگران قدرت جمعی داشته باشند، می‌توانند اعتماد به نفس لازم را برای مبارزه با استثمار کسب

کرده و پس از آن از توانایی مبارزه علیه ستمی که بر آنان به عنوان زن می‌رود، برخوردار شوند. روی دیگر سکه آن است که کارگران زن نظیر دیگر گروه‌های تحت ستم، در دوره‌های بحران اجتماعی در بسیاری موارد انقلابیون خودانگیزه‌تری از مردان‌اند. مبارزه‌ی کارگران علیه استثمار، کلید مبارزه‌ی پیروزمندانه‌ی آنان علیه هرگونه ستم است. بدینگونه، نخستین گام برای زنان طبقه‌ی کارگر جهت وارد شدن در صحنه‌ی مبارزه برای رهایی‌اشان، خارج شدن از انزوای خانه و ورود به صحنه‌ی اجتماعی تولید است. اما این امر، «رهایی از طریق کار» نیست. انگلس در کتاب «وضعیت طبقه‌ی کارگر در انگلستان» با جزئیات فراوان تشریح می‌کند، که چگونه زندگی طبقه‌ی کارگر با کشاندن زنان به کار در کارخانه‌ها وحشیانه و غیر انسانی شده است. از نظر جامعه‌شناسان، اقتصاددانان و تاریخ‌نگاران سرمایه‌داری، استثمار تنها استثمار است؛ اما در دیدگاه مارکسیست‌ها، استثمار محور مبارزه‌ی طبقاتی و سکوی پرش رهایی انسان است. آن خشونت و توحشی که انگلس تشریح می‌کند، به مبارزه‌ی مشترک زنان و مردان برای دگرگونی‌های اجتماعی به نفع طبقه‌ی کارگر به عنوان یک کل منجر شد که ما تلاش داریم در این کتاب به توضیح آن بپردازیم. در این کتاب تأکید ما بر زنان طبقه‌ی کارگر به عنوان فاعلین تاریخ و سازندگان آن قرار دارد. تاریخ مبارزات زنان کارگر آنچنان وسیع و غنی است، که برای من بسیار مشکل بود تا بتوانم فصل‌هایی را برای گنجاندن در این مجله انتخاب کنم. در نتیجه مجبور شدم تنها چکادهای این مبارزات را برگزینم. چرا که وقتی در چکاد کوهی قرار می‌گیریم، دید باز و پهناورتری از زمین زیر پای خود داریم تا هنگامی که در دره واقع شده‌ایم. در

تاریخ بشری، که شامل تاریخ زنان نیز می‌شود، انقلاب‌ها این چکادها هستند. بنابراین، من به نقش زنان در چهار انقلاب پرداخته‌ام.

با انقلاب قرن هفدهم انگلستان آغاز کرده که در آن برای نخستین بار، ایده‌های جدید رهایی زنان و نوعی اخلاقیات جنسی جدید شکوفا شد. انقلاب فرانسه قرن هجدهم و کمون پاریس قرن نوزدهم، که به دنبال آن می‌آیند، مبارزات سرسختانه‌ی زنان طبقه‌ی کارگر را در معرض تماشا می‌گذارند.

در پایان به داستان انقلاب ۱۹۱۷ می‌رسیم، که در واقع می‌توان گفت از آن به بعد بود که شمارش برای رهایی زنان شروع شد. اولین فرصتی که در آن برابری کامل اقتصادی، سیاسی و جنسی زنان در دستور کار تاریخ قرار گرفت. سرفصل‌های جدید سیاسی، اقتصادی و خانوادگی گشوده شد که هدفشان به یکباره دور ریختن و محو کردن نابرابری‌های چندین صد ساله بود. دولت جدید به زنان حق رأی داد، قوانین مربوط به طلاق و حقوق مدنی را تصویب کرد، که بر اساس آن‌ها ازدواج یک رابطه‌ی داوطلبانه تلقی می‌شد و تمایز بین فرزندان مشروع و نامشروع را لغو کرد.

اما با توجه به ناکامی‌های انقلاب برای گسترش در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری و مهم‌تر از آن هم در آلمان، انقلاب جدا مانده‌ی شوروی از مسیر اصلی خود منحرف شده و در دوران استالین به استقرار ضدانقلاب منجر شد. همه چیز تحت‌الشعاع برپایی صنعت قرار گرفت. بنابراین، رژیم دقیقاً همان بخش‌هایی از اقتصاد را مورد بی‌توجهی قرار داد، که می‌توانستند از بار زنان کارگر بکاهند. رژیم در دوران استالین به معنای قشربندی شدید اجتماعی نیز بود. مقامات رژیم، ساختار خانواده را همچون تأثیر محافظه‌کارانه‌ای برای جامعه مفید دانستند.

تاریخ تلاش برای سازمان دادن زنان طبقه‌ی کارگر در سازمان‌های سوسیالیستی نظیر تاریخ عمومی جنبش طبقه‌ی کارگر، داستان طولانی نشیب و فرازهاست. داستان دستاوردهای شگرف و شکست‌های دلخراش. با وجود این مبارزه ادامه دارد، حتی اگر قرار باشد که همه چیز را از نو آغاز کنیم. در مبارزه برای رهایی (رهایی مردان و زنان) نقش اساسی باید توسط حزب انقلابی کارگران انجام شود. وظیفه‌ی این حزب آن است، که رهبری مبارزه‌ی طبقاتی را در دست گرفته و با مبارزه علیه ایده‌های حاکم بورژوازی تلاش کند تا بر ناهمواری بین بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر - همچنان که بین زنان و مردان - فائق آمده و سرانجام طبقه را در دگرگونی انقلابی جامعه رهبری نماید. تاریخ به نحو بی رحمانه‌ای نشان می‌دهد، که تا چه حد برپایی احزاب توده‌ای سوسیالیستی طاقت فرسا و مشکل بوده است.

و این مشکلات است، که بر تلاش‌های مربوط به پیروزی زنان کارگر تأثیر می‌گذارد. پنج فصل از این کتاب به پیروزی‌ها و شکست‌های سازماندهی زنان کارگر در جنبش سوسیالیستی بین سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۹۲۰ در کشورهای آمریکا، آلمان، روسیه، فرانسه و انگلستان اختصاص یافته است. رشد این جنبش‌های مختلف، تفاوت‌های زیادی با هم داشته‌اند. اولین تفاوت به تفاوت رشد اقتصادی این کشورها برمی‌گردد. ارتباط بین موقعیت زنان در زندگی اقتصادی و اجتماعی، که در کشورهای مختلف متفاوت بود و همچنین ایده‌هایی که توسط زنان سوسیالیست در این کشورها گسترش می‌یافت و از این ایده‌ها، الگوی سیاسی و سازمانی جنبش زنان سوسیالیست رشد و توسعه می‌یافت، بسیار ظریف و پیچیده است. بدینگونه است، که جنبش زنان کارگر در کشورهای مختلف تفاوت‌های زیادی با هم دارند و این تفاوت از تفاوت بین

طبقه‌ی کارگر در کشورهای مختلف و همین‌طور از تفاوت رشد اقتصادی در کشورهای مختلف بسیار بیش‌تر است.

اما پس از سال‌های ۱۹۲۰، مساله‌ی رهایی زن با ورزش طوفان سهمگین بحران بزرگ اقتصادی، نازیسم، استالینیزم و ظهور مجدد سوسیال دموکراسی راست در محاق^۲ فراموشی افتاد. تنها نیم قرن بعد بود، که جنبش جدید زنان در سال‌های بحران عمیق سرمایه‌داری جهانی در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد دوباره سر بر آورد. در فصل‌های آخر کتاب نگاهی می‌اندازیم به جنبش‌های رهایی زنان در ایالات متحده و بریتانیا. ترکیب اجتماعی و شیوه‌ی عمل آن‌ها را مورد بررسی قرار خواهیم داد. نشان می‌دهیم که چگونه این جنبش‌ها توجه خود را به قلمروهایی معطوف کرده‌اند، که در آن زنان و مردان نسبت به هم غریب هستند - تجاوز جنسی، زن‌های کتک خورده، و دست‌مزد برای کار خانگی - و به مبارزات مهمی که در آن‌ها زنان احتمال پیروزی‌های بیش‌تری را برای کسب حمایت مردان می‌توانند داشته باشند نظیر اعتصابات، مخالفت با کاهش هزینه‌های رفاهی، دست‌مزد برابر، اتحادیه‌ی کارگری و سقط جنین بی‌توجهی کرده‌اند. جنبش‌های معاصر، زنان را همچون قربانیان تفوق مردان تصویر کرده‌اند و نه به عنوان اعضای رزمنده‌ی طبقه‌ی کارگر. به جای

^۲ - به عنوان مثال در جریان موج انقلابی که سراسر اروپا را در بین ۱۹۱۵ تا ۲۰ فرا گرفت، زنان کارگر علیرغم اینکه بخش غیر متشکل طبقه‌ی کارگر بودند، اغلب نقش رهبری ایفا نمودند. آن‌ها در ضمن بدترین مزدها را دریافت می‌کردند. در جنگ جهانی اول زن‌ها می‌بایست خانواده خود را در شرایطی که انبارهای غذا خالی بود، سیر نمایند و در کارخانجات اسلحه‌سازی طی ساعات طولانی به کار اشتغال ورزند. در موقعیت‌های زیادی این زنان بودند که جرعه انفجارهای مبارزات توده‌ای را برافروختند. در گلاسکو زنان اعتصابی برای اجاره در حالی که با تهدید اعتصاب در کشتی‌سازی مورد حمایت بودند، موفق به محدود کردن اجاره‌ها شدند. در لایپزیک شورش‌های غذایی که توسط زنان رهبری می‌شدند، باعث پیدایش اولین شورای کارگری آلمان گشتند. در همان سال زنان معترض و اعتصابی قیام تیورین را برپا کردند. شاید مهیج‌ترین مثال از فعالیت زنان همانا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه باشد.

تمرکز بر نقاطی که زنان در آن‌ها قوی‌ترند - نظیر اتحادیه‌ها و محل‌های کار - بیش‌تر بر قلمروهایی تمرکز کرده‌اند که در آن ضعیف‌ترند. و بدینگونه است، که این جنبش‌های زنان به حاشیه رانده شده و در فرآیندی از تجزیه و فروپاشی افتاده، هر چند که ایده‌هایشان هنوز به مقیاس بزرگی تأثیرگذار است.

در این جنبش‌ها، خرده بورژوازی جدید کیفیت‌ها و خصوصیات اجتماعی خاص خود را در مفاهیم ستم و رهایی زنان مهر خصلت‌های خاصی را منقوش ساخته است. هم زنان و هم مردان این طبقه از نوعی از خودبیبگانگی در رنج‌اند و زنان از خودبیبگانگی به مراتب بیش‌تری دارند، چرا که دائماً در ارتقاء و ترفیع‌های شغلی مورد تبعیض قرار می‌گیرند - شورش این طبقه‌ی متوسط آنچنان مهم بود، که مارکس از آن به عنوان «سوسیالیزم خرده بورژوایی» نام برده است. آنان نابرابری‌ها و شرارت‌های سرمایه‌داری را افشاء می‌کنند، اما همچنان فردگرا باقی می‌مانند و توان یکی شدن با طبقه‌ی کارگر یعنی تنها طبقه‌ای که می‌تواند بر منشاء این نابرابری‌ها فائق آید را ندارند.

در پایان نگاهی داریم به ستم بر زنان در جامعه‌ی کنونی. به خانواده و فرآیند تاریخی، که خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر را شکل داد. چرا خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر، که در دوران اولیه‌ی رشد سرمایه‌داری آن همه نامتجانس بود، توانست باقی بماند؟ چگونه و چرا زنان و مردان کارگر برای دفاع از خانواده مبارزه کردند و زنان باید چه قیمتی برای پیروزی‌های موضعی خود بر خشونت سرمایه‌داری بپردازند؟ امروز خانواده نقشی حمایتی دارد یا ستمگرانه و یا هر دو؟ نقش آن به عنوان کانون از خودبیبگانگی زنان چیست؟

آیا خانواده می‌تواند خلوتگاه امنی برای عشق و زیبایی‌های روح در جامعه‌ای باشد، که در آن تمامی روابط شخصی تحریف می‌شود؟ طبقه چگونه بر خانواده تأثیر می‌گذارد؟ به کدام شیوه‌ها خانواده‌های طبقه‌ی کارگر با خانواده‌های طبقه‌ی متوسط متفاوت می‌شوند؟

فصل آخر بر رابطه بین استثمار زنان کارگر و ستم بر آن‌ها به عنوان زن تمرکز دارد. ستم در جامعه به طور اعم و در خانواده به طور اخص چه تأثیری بر زنان باقی می‌گذارد؟ چه رابطه‌ای بین مبارزه‌ی طبقاتی علیه استثمار و سرمایه‌داری از یکسو و مبارزه علیه ستم بر زنان از دیگر سو وجود دارد؟ چه سازمان‌هایی برای رهبری این دو مبارزه لازم‌اند؟ ما تلاش داریم تا جایگاه مفاهیم مارکسیستی روابط متقابل استثمار، ستم و رهایی را در مضمون تاریخی‌اشان نشان دهیم. ما اعتقاد داریم، که رهایی زنان نمی‌تواند بدون پیروزی سوسیالیزم به دست آید و سوسیالیزم نیز بدون رهایی زنان امکانپذیر نیست.

تونی کلیف

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری